



雖然心裡充滿了對你的愛意，

但還是希望你能愛上我。

只要你能愛上我，

只要你能愛上我。

The Star Around The Sun

"ستاره ای به دور خورشید"

مترجم: **sehun**

فصلهای دیگر این رمان را میتوانید از سایت مای انیمه دانلود کنید.

کپی و انتشار این ترجمه غیرقانونی می باشد.

آدرس سایت: Myanimes.ir

کانال تلگرام: @myanimes

← برای ارسال انتقادات و پیشنهادات در مورد این رمان میتونید با **کانال** تلگرام

@Ohsehun_ir در ارتباط باشید و از طریق لینک ناشناس نظرتون رو راجع به رمان

با بقیه به اشتراک بزارید.

فصل هفتاد و چهار

وقتی به داخل برگشت ، ذهن شیا شینگ چنگ هنوز کاملاً آشفته بود ، مثل اینکه روحش به طور کامل به بدنش برنگشته بود. او نمی دانست چه ظاهری داشت، اما شنید که یانگ یومینگ به او می گوید اول دوش بگیرد ، بنابراین از روی تخت یک حوله برداشت و به سمت حمام رفت.

بخار گرم و مرطوب حمام هنوز کاملاً از بین نرفته بود. شینگ چنگ دستش را بالا آورد تا در را قفل کند و احساس کرد تمام بدنش کمی آرام شده بود. با رفتن به سمت سینک حمام ، او آینه بخار گرفته را پاک کرد و دید که نه تنها گونه هایش قرمز شده ، بلکه لب هایش نیز قرمز روشن و کمی متورم شده بودند.

او نمی دانست که چن هایان به نتیجه ای رسیده است یا نه ، اما افرادی مانند چن هایان باتجربه بودند. آنچه در یک نگاه قابل مشاهده نیست را حتی اگر ببینند هم، هرگز بروز نمیدادند که میدانند.

شینگ چنگ کمی در حالت خلسه بود که به سمت وان برگشت و دوش را باز کرد. لباسش را عوض نکرد فقط یک دوش ساده گرفت و قبل از بیرون آمدن از حمام ، یک حوله پوشید .

وقتی بیرون رفت ، یانگ یومینگ و چن هایان را دید که در اتاق مشغول صحبت بودند. چن هایان لبه تخت و یانگ یومینگ روی صندلی نزدیک کمد نشسته بود.

شینگ چنگ وارد اتاق داخلی نشد ، اما آنها را صدا زد و گفت که دوش گرفتنش تمام شده، سپس به تخت کوچک اتاق بیرونی نزدیک شد و نشست. او گوشی‌اش را که چند لحظه پیش روی تخت پرت کرده بود ، نگاه کرد و آن را برداشت تا نگاهی به ویچتش بیاندازد.

بلافاصله ، یانگ یومینگ از اتاق بیرونی عبور کرد و او هم برای دوش گرفتن به حمام رفت. شینگ چنگ سرش را به سمت حمام چرخاند و حالتش را تغییر داد تا روی شکم دراز بکشد و با تلفن روی تخت کار کند. سرش رو به در حمام بود که بسته شد. صدای آب جاری طنین انداز شد.

شینگ چنگ به آرامی لب هایش را با دست مالید و دوباره به در حمام نگاه کرد. سپس، چشمش به صفحه تلفنش افتاد و روی ویبو ضربه زد.

او در دو روز گذشته مشغولِ یانگ یومینگ شده بود و فرصتی برای رفتن به ویبو پیدا نکرده بود. بعد از بازکردن ویبو ، احساس کرد که طرفدارهایش کاملاً در جنب و جوش بودند. او می دانست که ماجرا ربطی به یانگ یومینگ دارد. موضوع حضور او و یانگ یومینگ در مراسم اهدای جوایزِ دو روز پیش هنوز داغ بود و آن روز هم شخصی عکس هایی را که هنگام خارج شدن آنها باهم از هتل را گرفته بود ، پست کرده بود.

شینگ چنگ همه‌ی نظرات را با دقت نخواند. او می دانست که افرادی خواهند بود که از خوشحال میشدن و بقیه عمداً به طور مبهم اظهار نظر میکردند ، در حالی که احتمالاً بیشتر افراد همه چیز را با شوخی دنبال میکردند.

لازم نبود آنها به هیچ یک از این مطالب پاسخ دهند. تا زمانی که از آنها عکس خیلی صمیمی گرفته نشده بود ، این شایعات به آرامی از بین میرفت.

او از ویبو خارج شد و تلفن خود را کنار گذاشت و صورتش را در پتوی نرم فرو کرد و فکر کرد اگر در هتل بودند چقدر خوب میشد.

در این هنگام شخصی در را زد. شینگ چنگ ناگهان سرش را بلند کرد. چن هایان هم صدا را شنید و با صدای بلند پرسید: "کیه؟"

"من درو باز میکنم" شینگ چنگ این را به چن هایان گفت. از روی تخت بلند شد ، پاهایش را در دمپایی هایش فرو کرد و با عجله رفت تا در را باز کند.

بیرون در لینگ جیایو ایستاده بود. او لباس خواب کرکی با طرح حیوانات پوشیده بود. موهای بلند سیاهش اطرافش آویزان بود. با کتری در دستش ایستاده بود و به آرامی گفت: "تو اتاق اصلا آب گرم نیست برای همین براتون آب گرم آوردم."

شینگ چنگ دستش را دراز کرد و گفت: "ممنون."

لینگ جیایو کتری را به او داد و بدون رفتن در اتاقشان ماند. او دستهایش را در جیب لباس خوابش فرو کرد و با ناراحتی پرسید: "شیر می خوام؟ میخوام یکم گرم کنم."

شینگ چنگ به او لبخند زد و گفت: "نیازی نیست ، ممنون."

اما لینگ جیایو نگاهی به داخل انداخت و گفت: "اقای مینگ و هایان چی؟ اونا نمیخوان؟"

در این حین ، چن هایان از اتاق داخلی بیرون رفت و وقتی لینگ جیایو را دید که جلوی در ایستاده بود ، لبخندی زد و گفت: "جیایو هنوز نخوابیدی؟"

شینگ چنگ کتری در دستش را به چن هایان نشان داد: "جیایو برامون آب گرم آورده."

چن هایان بلافاصله از او تشکر کرد ، سپس به سمت در رفت و آنجا ایستاد و با لینگ جیایو صحبت کرد. او لینگ جیایو را به داخل دعوت نکرد ، به هر حال ، آن اتاق پر از مرد بود ، بنابراین مناسب نبود که دختر جوان شب در آنجا بماند.

لینگ جیایو و چن هایان مدتی با هم گپ زدند. در اتاق بیرونی یک کابینت مشروب کوچک وجود داشت. شینگ چنگ رفت تا ابتدا کتری را روی آن قرار دهد ، سپس وقتی برمیگشت ، صدای کلیک قفل و باز شدن در حمام را شنید.

یانگ یومینگ بیرون آمد.

ژاکت یقه اسکی خود را عوض کرده بود و فقط حوله حمام داشت. گردن تمیز و قسمت کوچکی از پوست روی سینه اش نمایان شده بود که با لکه‌های کبودی پر بود ، مخصوصاً خراش های قرمز و علائم چنگ که به وضوح قابل مشاهده بود.

شینگ چنگ بلافاصله سرخ شد. هر نشانه ای بر روی بدن یانگ یومینگ، کار عمدی شینگ چنگ بود و می گفت که این علائم به این معنی است که یانگ یومینگ به طور کامل به او تعلق دارد.

او انتظار نداشت که آثار به جا مانده از عشق بازی آنها در این لحظه به وضوح در معرض دید بقیه قرار بگیرد. هر دو، چن هایان و لینگ جیایو آن را دیدند.

چن هایان سریع واکنش نشان داد ، انگار اصلاً چیزی ندیده است و به یانگ یومینگ گفت: "دوش گرفتنت تموم شد؟ جیایو یکم آب برامون آورده."

با این وجود لینگ جیایو مات و مبهوت بود و به کبودیها خیره شده بود و از آنها چشم برنمیداشت، تا اینکه یانگ یومینگ به او گفت: "ممنون. واقعاً دیر وقته، برو استراحت کن."

تنها در آن لحظه بود که لینگ جیایو ناگهان به خودش آمد. او دستانش را در مقابلش فشرد و کمی خم شد، موهایش نیمی از صورتش را پوشانده بود، صورتش نامشخص بود. سپس برگشت و رفت.

وقتی لینگ جیایو رفت، چن هایان در را بست و به سمت میز رفت و سه لیوان تمیز برداشت و آب داخل آنها ریخت. او گفت: "هوا خشکه، آب بیشتر بخورید."

آن سه نفر روی مبل اتاق بیرونی نشسته بودند. لیوانی را در دست گرفته بودند و انگار نشسته بودند با هم مشروب می نوشیدند. چن هایان گفت: "جیایو بچه‌ی خوبی." شینگ چنگ پاهایش را از روی هم رد کرد. او چیزی نگفت و فقط به یانگ یومینگ نگاه کرد.

یانگ یومینگ به سادگی با "اوم" جواب داد.

چن هایان به او گفت: "امروز، وقتی جیایو رفت، پدر بزرگش بهم گفت که طرفدار ته و از وقتی که کوچیک بوده دوستت داشته. حتی همه‌ی پوستراتو داره."

یانگ یومینگ با کمی خنده به حرفش گوش داد و گفت: "اولین باری که شینگ چنگو دیدم اونم گفت که من آیدلشم."

شینگ چنگ ناخودآگاه صاف شد. گفت: "این عادی نیست؟"

چن هایان به این جمله خندید: "درسته ، تو خدای مردای این نسل هستی."

"خدای مردای این نسل؟" یانگ یونگ به آرامی این کلمات را تکرار کرد ، سپس به طرف شینگ چنگ نگاه کرد و با لبخند از او پرسید: "درسته شینگ چنگ؟"

شینگ چنگ لب هایش را روی هم فشرد و خنده ای کرد و گفت: "نمیدونم ولی خدای من که هستین."

فصل هفتاد و پنج

مدتی نشستند و صحبت کردند. بعد از تمام کردن یک لیوان آب ، چن هایان به اتاق داخلی برگشت تا خود را برای خواب آماده کند.

یانگ یومینگ بلند شد و لیوان ها را روی کابینت مشروب قرار داد ، سپس به سمت شینگ چنگ برگشت و گفت: "میخواهی؟"

شینگ چنگ سرش را تکان داد و به تخت کوچکش برگشت. کفش هایش را درآورد و نشست ، او تماشا کرد که یانگ یومینگ به سمت در می رود و دستش را دراز می کند تا چراغ های اتاق بیرونی را خاموش کند.

یک لحظه بعد تاریکی همه جا را گرفت و شینگ چنگ کم کم خود را با آن وفق داد. با نوری که از اتاق داخلی می آمد، او به نمای کلی و بدن باریک یانگ یومینگ نگاه میکرد.

"شب بخیر" صدای یانگ یومینگ آرام و عمیق بود.

شینگ چنگ هم گفت: "شب بخیر."

بعد از آن ، یانگ یومینگ وارد اتاق داخلی شد و درهای کشویی بین دو اتاق را بعد از داخل شدن باز گذاشت. شینگ چنگ روی تخت دراز کشید. او می توانست بشنود که یانگ یومینگ و چن هایان با صدای کم صحبت میکردند. وقتی با دقت گوش داد ، متوجه شد که آنها در مورد چیز خیلی مهمی صحبت نمیکردند ، بنابراین برگشت و کمی پتو را بالا کشید ، نیمی از صورتش را پوشاند و فقط چشمش را بیرون گذاشت.

شینگ چنگ احساس کرد که چن هایان احتمالاً فهمیده بود اما قطعاً به روی خودش نمی آورد. او فقط نمی دانست که چن هایان از یانگ یومینگ چیزی می پرسید یا نه. به هر حال، آن دو دوست دیرینه ای بودند.

اما پس ، اگر میفهمید چه؟ به نظر می رسید یانگ یومینگ حتی فکر نمی کرد که لازم است این را از چن هایان پنهان کرد. او اصلاً مشکلی برای نشان دادن کبودی های بدنش نداشت. این کارش به این معنا نبود که او از باخبر شدن چن هایان نمی ترسید؟ او فقط انتظار نداشت که لینگ جیایو در آن زمان آنجا باشد. اینکه لینگ جیایو کبودی هارا دیده بود شینگ چنگ را تا حدودی ناراحت کرده بود. البته در مقایسه با آرامش یانگ یومینگ ، آنچه لینگ جیایو فکر می کرد برای شینگ چنگ اصلاً اهمیتی نداشت.

در آن زمان ، چراغ های اتاق داخلی نیز خاموش بودند و دیگر صدایی از صحبت کردن به گوش نمی رسید. شینگ چنگ تصور کرد که همه آنها باید خواب باشند. اما خود شینگ چنگ در آن زمان خوابش نمی آمد. روی تخت دراز کشید ، گوشی اش را از زیر بالش پیدا کرد و روی وی چت ضربه زد تا به دنبال یانگ یومینگ بگردد.

او روی عکس پروفایل یانگ یومینگ ضربه زد و متوجه شد که عکس دریایی بی پایان بود. آن دو هیچ صفحه چتی در وی چت باهم نداشتند ، بنابراین او اولین پیام را ارسال کرد: "آقای مینگ"

شینگ چنگ نمی دانست که یانگ یومینگ جواب می دهد یا نه ، شاید اصلاً یانگ یومینگ قبلاً خوابیده بود.

با این حال ، یانگ یومینگ به طور غیرمنتظره به سرعت با یک کلمه جواب داد: "هوم."

شینگ چنگ کمی هیجان زده بود. او زیر پتو چرخید و روی شکم دراز کشید تا بتواند با هر دو دست سریعتر تایپ کند: "آقای هایان خوابه؟"

یانگ یومینگ جواب داد: "ممکنه باشه."

شینگ چنگ برای یک لحظه می خواست بلند شود ، اما پس از یک لحظه تردید این فکر را از سرش بیرون کرد. او به سرعت را تایپ کرد: "شما ام با من به پکن برمیگردین؟"

زادگاه شینگ چنگ پکن نبود ، اما او یک آپارتمان در این شهر داشت و کمپانی اش هم در پکن بود. جدا از سفرهای گاه و بی گاه به شهر خود برای ملاقات با والدین و برادر بزرگترش ، هر زمان که کار نداشت در آن آپارتمان زندگی می کرد.

اما این لزوماً در مورد یانگ یومینگ صادق نبود. تا زمانی که کاری نداشت ، یانگ یومینگ در خلوت خودش می ماند. و رسانه ها عملاً پیدایش نمیکردند. شاید حتی اصلاً در کشور نمی ماند.

شینگ چنگ همچنین بعد از مراسم اهدای جوایز هم نمی دانست که یانگ یومینگ چه برنامه‌ای دارد ، فقط میدانست آن موقع به پکن بر نمیگردد.

بعد از اینکه شینگ چنگ در این مورد پرسید ، یانگ یومینگ مدتی جواب نداد. درست زمانی که شینگ چنگ شروع به عصبی شدن و ناراحتی کرده بود ، یانگ یومینگ آدرس و تعدادی شماره برای او ارسال کرد.

یانگ یومینگ به او گفت: "این آدرس و رمز عبور من تو پکنه. باید چندتا کارو حل کنم. دو روز دیرتر برمی گردم."

شینگ چنگ صورتش را در بالش فرو برد و لحظه ای بعد سرش را بالا آورد و جواب داد: "باشه."

صبح روز بعد ، شینگ چنگ از رویاهایش بیدار شد. به محض بازکردن چشمهایش ، یانگ یومینگ را دید که لبه تخت نشسته بود و او را تماشا می کرد. تنها در آن لحظه بود که متوجه شد کجاست و ناخودآگاه دهانش را باز کرد و می خواست "اقای مینگ" بگوید ، اما یانگ یومینگ انگشتش را روی لب هایش گذاشت و به او اشاره کرد که سکوت کند. سپس ، نزدیک گوشش رفت و آرام او را بوسید و زمزمه کرد: "صبح بخیر."

شینگ چنگ هنوز کامل بیدار نشده بود. او دید کرد که یانگ یومینگ از روی تختش بلند شد و سپس در حمام باز شد و چن هایان بیرون آمد و با خنده به او گفت: "شینگ چنگ بیداری؟"

شینگ چنگ از تخت بلند شد. یانگ یومینگ لباس هایی را که او دیشب در آورده بود را روی مبل گذاشته بود. آنها را برداشت و کنار تختش گذاشت. وقتی شینگ چنگ لباس هایش را پوشید ، سرش را بالا آورد و متوجه شد که یانگ یومینگ لباسش را عوض کرده است و یقه ژاکتش کبودی های گردنش را پوشانده بود. چون یانگ یومینگ از بالا به او نگاه می کرد ، فکش روی لبه یقه بلند فشار می آورد و نوعی لطافت عجیب و غریب روی صورتش دیده می شد.

وقتی در رختخواب بود خیلی بی بند و بار و سکسی بود. شینگ چنگ نمی دانست چرا صبح به آن زودی به این موضوع فکر می کرد. سرش را پایین انداخت ، پاهایش را داخل شلوارش کرد و سپس ایستاد تا آنها را بالا بکشد.

در آن زمان چن هایان به سمت در رفت و آن را باز کرد. او گفت: "من اول میرم پایین شما زودتر بیایید صبحانه بخورید." با این حرف بیرون رفت و در را بست.

فقط یانگ یومینگ و شینگ چنگ در اتاق باقی ماندند.

در یک لحظه ، ذهن شینگ چنگ زنده شد. همان موقع ، یانگ یومینگ به سمت او آمد و دستش را به سمت جایی وسط پاهای شینگ چنگ دراز کرد.

ضربان قلب شینگ چنگ به شدت بالا رفت.

یانگ یومینگ سرش را پایین انداخت ، انگشتان باریکش به شینگ چنگ کمک کرد تا شلوارش را ببندد ، سپس زیپ را به آرامی بالا داد و گفت: "ماشین یکم دیگه میاد دنبالمون. برو صورتتو بشور تا بریم صبحانه بخوریم."

شینگ چنگ نیم نگاهی به او انداخت و به سمت حمام رفت ، اما کاملاً حاضر نبود برود. وقتی به طبقه پایین رفتند ، چن هایان از قبل نشسته بود و با رن یوچانگ صبحانه می خورد. جینگ یوان و شیو یو هنوز بلند نشده بودند ، بنابراین معلم قدیمی گفت که جوانان باید کمی بیشتر بخوابند.

شینگ چنگ به محض نشستن ، متوجه شد که لینگ جیایو هم پایین آمده است. چهره او خیلی خوب به نظر نمی رسید ، و تعجب کرد که شاید او دیشب خوب خوابیده است .

مستخدم یک کاسه فرنی برای شینگ چنگ ریخت. شینگ چنگ آن را گرفت و گفت: "ممنونم."

یانگ یومینگ یک تخم مرغ از کاسه بزرگ روی میز ناهار خوری برداشت و به او داد. شینگ چنگ تخم مرغ آب پز را زیاد برای صبحانه دوست نداشت ، اما از آنجا که یانگ یومینگ کسی بود که آن را به او میداد ، با خوشحالی گرفت. لینگ جیایو هیچی نمی خورد و مدام به شینگ چنگ خیره می شد. بعداً رن یوچانگ بلند شد تا برایش شیر بریزد و گفت: "دختر یه چیزی بخور".

او فقط سرش را پایین انداخت و لیوان را فشرد و شیر را جرعه جرعه نوشید. بعد از صرف صبحانه ، یانگ یومینگ تماس گرفت. ماشین از قبل بیرون منتظر آنها بود ، بنابراین او و شینگ چنگ بلند شدند به رن یوچانگ گفت: "معلم ، منو شینگ چنگ اول میریم. بعداً برمیگردیم و دفعه بعد دوباره بهتون سر میزنیم."

رن یوچانگ سر تکان داد و به همراه چن هایان و لینگ جیایو آن دو نفر را تا ورودی ویلا همراهی کرد.

فصل هفتاد و شش

بعد از اینکه شینگ چنگ و یانگ یومینگ سوار ماشین شدند ، چن هایان کنار در ماشین ایستاد و گفت: "وقتی شیو یو بلند شد ما ام میریم."

یانگ یومینگ سر تکان داد.

چن هایان بار دیگر به شینگ چنگ نگاه کرد و فریاد زد: "شینگ چنگ."

شینگ چنگ نگاهی به سمت او انداخت و منتظر کلمات بعدی او بود.

چن هایان با لبخندی بر لب ، لحظاتی تردید کرد و گفت: "من منتظر کارای جدیدت هستم."

شینگ چنگ جواب داد: "ممنونم آقای، هایان."

بعد از آن ، چن هایان دوباره یانگ یومینگ را در آغوش گرفت و گفت: "وقتی برگشتیم باز همو میبینیم."

رن یوچانگ بیرون ماشین ایستاد و با لبخند برای آنها دست تکان داد: "مراقب جاده باشین."

لینگ جیایو در کنار او بود ، تا حدی رنگش تیره به نظر می رسید. کمی بعد به خودش آمد و گفت: "آقای مینگ، آقای شینگ مراقب خودتون باشین."

سپس ، چن هایان به آنها کمک کرد تا در ماشین را ببندند و از پنجره فریاد زد: "زود برین که پروازتونو از دست ندین."

ماشین به راه افتاد ، به آرامی از حیاط بیرون رفت و از کوه همان راهی که آمده بود را پایین می رفت.

شینگ چنگ چرخید و به دور نگاه کرد و سپس به یانگ یومینگ نگاه کرد: "آقای مینگ؟ آقای هایان... "

یانگ یومینگ دستش را پشت دست شینگ چنگ گذاشت و ضربه‌ی آرامی به آن زد به جلو نگاه کرد و گفت: "چیزی نیست، نگران نباش."

از آنجا که یانگ یومینگ گفته بود نگران نباش ، شینگ چنگ سر تکان داد و دیگر به چن هایان فکر نکرد.

با این حال ، هنگامی که ماشین از کوهستان پایین می رفت ، شینگ چنگ احساس کرد که این مسیر خیلی سریع تمام میشود. رسیدن به فرودگاه حداکثر یک ساعت طول می کشد و به زودی او و یانگ یومینگ از هم جدا میشدند.

او اصلاً دلش نمیخواست از او جدا شود. آن مرد به وضوح در کنارش بود و این اشتیاق شدید او را دیوانه می کرد. او چیزی بیشتر از بغل کردن ، بوسیدن و لمس کردنش نمی خواست. اما راننده هنوز در ماشین بود ، بنابراین نمی توانست کاری انجام دهد.

فقط در جایی که راننده نمی توانست ببیند ، دست یانگ یومینگ را محکم گرفته بود.

یانگ یومینگ با نوک انگشتانش به آرامی دست شینگ چنگ را می مالید ، سپس سرش را پایین انداخت و خطوط ریز کف دستش را دنبال کرد.

شینگ چنگ گفت: "وقتی کوچیک بودم مامانم منو برد تا کف دستمو بخون و فالگیر گفت که من زندگی عاشقانه سختیو تجربه میکنم."

یانگ یومینگ پرسید: "چقدر سخت؟ الانم سخته؟" شینگ چنگ نزدیک گوشش خم شد و با صدایی گفت که فقط آن دو می شنوند: "من خیلی تلاش کردم تا دنبال شما بیام!"

یانگ یومینگ خندید ، سپس بلافاصله لبخندش را مهار کرد و به طور رسمی گفت: "شاید قبل از 24 سالگی یکم سخت بوده اما از این به بعد خوب میشه."

شینگ چنگ به یانگ یومینگ نگاه کرد و با چشמהایی که برق میزد گفت: "قول میدین؟"

یانگ یومینگ کف دست شینگ چنگ را بازتر کرد ، لحظه ای با دقت نگاهش کرد و گفت: "میتونی هرکاری که میخوای انجام بدی، هرکسی رو که میخوای دوست داشته باشی و هرطوری که دلت میخواد زندگی کنی، بهت قول میدم."

شینگ چنگ انگشتهایش را خم کرد و دست یانگ یومینگ را محکم گرفت. با این حال، در نهایت بعد از مدتی، او همچنان در کنترل احساساتش مشکل داشت. نگاهی به راننده که روی جاده تمرکز کرده بود انداخت ، سپس بی سر و صدا خم شد و دست یانگ یومینگ را فشار داد و نوک انگشتهایش را بوسید و سپس سرش را روی پای یانگ یومینگ گذاشت. یانگ یومینگ با دست دیگر موهایش را نوازش کرد.

حیف بود که این میل و اشتیاق پنهانی مدت زیادی طول نکشید و ماشین از جاده کوهستانی خارج شد و قبل از ورود به بزرگراه در کنار جاده متوقف شود.

در آن زمان ، یک ون سیاه رنگ در حال حاضر در کنار جاده پارک شده بود. به محض نزدیک شدن به ماشین ، در باز شد. هوانگ جیشین عینک آفتابی زده بود و قسمت پایینی صورتش که توسط عینک پوشانده نشده بود بسیار ناراضی به نظر می رسید.

پشت سرش لی یون از ماشین پیاده شد و چمدانی در دست داشت.

راننده در را باز کرد و از ماشین پیاده شد و به کمک لی یون رفت تا چمدان را بیاورد.

شینگ چنگ از زمان استفاده کرد و لب های یانگ یومینگ را سریع بوسید. درست زمانی که آنها از هم جدا شدند ، هوانگ جیشین در ماشین را به طور خشنی باز کرد.

او حتی به خود زحمت نمیداد که با یانگ یومینگ مودب باشد و عینک آفتابی اش را بر نمی داشت و با عصبانیت به شینگ چنگ گفت: "بیا پایین."

آنها نمیتوانستند اجازه دهند هر دو نفر با یک ماشین به فرودگاه بروند ، نگران بودند که رسانه ها یا حتی طرفداران آنها را ببینند. شینگ چنگ نگاهی به هوانگ جیشین انداخت. اما یانگ یومینگ نگران نبود. او به شینگ چنگ کمک کرد کلاهش را روی سرش بگذارد و ماسکی را به گوشش زد و گفت: "وقتی برگشتم بهت پیام میدم."

شینگ چنگ از یانگ یومینگ عبور کرد تا از ماشین پیاده شود ، اما درست وقتی روی پله های جلوی در ماشین قدم گذاشت ، ناگهان به عقب برگشت و ماسکش را پایین آورد. یقه ی یانگ یومینگ را چنگ زد و مشتاقانه او را بوسید.

هوانگ جیشین کاملاً شوکه شد. او دست خود را به شینگ چنگ رساند، او را عقب کشید و آنها را از هم جدا کرد. ☹

شینگ چنگ درحالی که نفس نفس میزد ، ماسکش را دوباره گذاشت و به یانگ یومینگ گفت: "من میرم."

با این کار ، او چرخید و از ماشین پرید و سریع بدون این که به عقب نگاه کند سوار ماشین جلویی شد.

هوانگ جیشین هنوز کمی شوکه بود. او همراه با خشمی سرکوب نشده ، عینک آفتابی خود را درآورد و با سرش را برای یانگ یومینگ تکان داد و گفت "اقای مینگ."

یانگ یومینگ هنوز هم بسیار عادی رفتار میکرد: "سلام."

هوانگ جیشین گفت: "من با رئیس کای تماس گرفتم و وضعیت اینجارو بهش گفتم.

هر وقت که تونستید میخواد برای غذا دعوتتون کنه."

یانگ یومینگ سر تکان داد و گفت: "دو روز دیگه برمیگردم ، رئیس کای میتونن برنامه شامو بچینن."

هوانگ جیشین جواب داد: "پس من مزاحم نمیشم ، ما اول میریم."

در آن زمان ، راننده قبلاً به لی یون کمک کرده بود تا تمام چمدان های یانگ یومینگ را به ماشین آنها منتقل کند.

به محض اینکه هوانگ جیشین سوار ماشین شد و در کنار شینگ چنگ نشست ، به راننده گفت: "راه بیفت."

اگرچه آنها در مکانی دور افتاده بودند ، اما هر از گاهی خودرویی از آنجا عبور می کرد. هوانگ جیشین بسیار مضطرب بود ، اما نمی توانست عصبانیت خود را روی یانگ یومینگ خالی کند و فقط می توانست به شینگ چنگ خیره شود.

اما شینگ چنگ اصلاً به او توجه نکرد. از وقتی که سوار ماشین شد تا حتی ماسک خود را برداشته نشده بود و بی سر و صدا نشسته بود ، در حالی که چهره اش خالی بود. بعد از مدتی چشمهایش خم شد و لبخند غیرقابل کنترل زد ، اما بلافاصله بعد ، چشم هایش را پایین انداخت و کمی ناراحت به نظر می رسید.

"بسه!" هوانگ جیشین عملاً صبرش لبریز شده بود.

شینگ چنگ می خواست پرسد چه چیزی بس است ، اما نمی خواست هوانگ جیشین را بیشتر عصبانی کند ، بنابراین در سکوت نشست و دهانش را بسته نگه داشت.

هوانگ جیشین سیگاری روشن کرد و به زودی کل ماشین پر از دود شد. پنجره را شکافی باز کرد و گفت: "رئیس کای میخواد وقتی برگشتی ببینت".

شینگ چنگ قبلاً می دانست که این ملاقات برای چیست ، بنابراین سرش را تکان داد و جواب داد: "باشه"

هوانگ جیشین سیگار میکشید و دیگر با شینگ چنگ صحبت نمی کرد.

در فرودگاه هیچ طرفداری نبود که از آنها استقبال کند و هیچ طرفداری حین بازگشت به پکن هم نیامده بود. تغییر بلیط آخرین لحظه ای بود ، بنابراین آنها به پشتیبانی اطلاع نداده بودند.

آنها فقط در فرودگاه با دو یا سه دختر جوان برخورد کردند که میخواستند و شینگ چنگ امضا بگیرند و او خیلی دوستانه به آنها امضا داد. پرواز یانگ یومینگ کمی دیرتر بود و آنها در فرودگاه یکدیگر را ندیدند..

امیدوارم که تا الان از این رمان و ترجمه لذت برده
باشید. برای دانلود فصلهای بعدی به سایت مای انیمه
مراجعه کنید.

آدرس سایت: Myanim.es.ir

کانال تلگرام: [@myanim.es](https://t.me/myanim.es)

只要那是对方想要的。

但是对神的信仰和爱意支撑他继续下去，
他虽然心里充满了惊慌和害怕，
就像教徒给神灵献祭，

